

## تأثیر جامعه چند قومی بر ساختار سیاسی افغانستان در دو دهه اخیر

علیرضا انصاری کارگر<sup>۱</sup>

## چکیده

افغانستان را به عنوان کشور چند قومی دانسته‌اند که در کنار همدیگر زیست دارند. ساختارهای سیاسی در تطور تاریخی افغانستان همواره متأثر از قومیت بوده، گرچه در جهان کمتر کشوری پیدا شده که دارای یک بافت قومی باشد و امروزه تنوع اقوام نه تنها به عنوان چالش محسوب نمی‌شود بلکه آن را نمادی از پلورالیسم فرهنگی هم می‌دانند. بعد از سال ۲۰۰۱ که ساختار سیاسی افغانستان براساس ارزش‌های مدرن در قانون اساسی تجلی یافت، فرصت خوبی برای نخبگان سیاسی بود تا خطاهای تاریخی را کنار گذاشته و بر آن ارزش‌ها پایبند بمانند، اما قومیت و ارزش‌های قومی مقدم‌تر و قدیم‌تر نسبت به ارزش‌های جدید دانسته شد. سوال اصلی این است که جامعه چند قومی در افغانستان چگونه تأثیری بر ساختار سیاسی در دو دهه اخیر داشته است؟ ظاهراً جامعه چند قومی افغانستان تأثیر منفی بر عملی شدن ساختار سیاسی افغانستان طی دو دهه اخیر داشته است. هدف تحقیق، بررسی چگونگی تأثیر نقش جامعه چند قومی بر ساختار سیاسی افغانستان طی دو دهه اخیر است و اینکه همگرایی و واگرایی نخبگان سیاسی چقدر متأثر از بافت‌های قومی بوده. در این مقاله از روش تحلیلی - توصیفی و از ابزارهای کتابخانه‌ای، فصلنامه‌های علمی و مقالات معتبر استفاده شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که جامعه چند قومی تأثیر منفی بر عملی شدن ساختار سیاسی که مبتنی بر ارزش‌های دموکراتیک بوده، داشته و زیربنای ساختار سیاسی که در قانون اساسی تجلی یافته بود در نتیجه نگرش‌های قومی به سیاست نتوانست مصداق عینی و عمیقی یابد.

## واژگان کلیدی

ساختار سیاسی، چند قومی، هویت، شهروند، قانون اساسی.

<sup>۱</sup> دبیرانتمن اداری و دیپلوماسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه جامی، هرات، افغانستان (alirezaansary@yahoo.com)

## ۱. مقدمه

در جهانی که ما زندگی می‌کنیم، اقوام گوناگونی در کنار همدیگر زیست دارند. شاید بتوان گفت که در هیچ جایی از کره زمین نمی‌توان، ملتی را یافت که تک بافتی باشند. افغانستان هم به عنوان یک قلمروی مشخص متشکل از اقوامیست که در بستر تاریخ در کنار همدیگر و گاهی علیه همدیگر زیست داشته‌اند. اصطلاح قومیت به کلمه یونانی اتنو - اتنیکوس بر میگردد که به طور متداول برای توصیف غیر اصیل‌ها به معنای غیر یونانی و بعدها نیز برای غیر یهودی یا غیر مسیحی به کار می‌رفت. کاربرد آکادمیک و همگانی آن نسبتاً جدید است. اگر به قومیت از دید همان اصطلاح یونانی‌اش بنگریم به این معنی هست که دو کلمه "ما" و "آنها" تداعی کننده دو نوع نگرش است. در حقیقت قومیت نوعی ارتباط جمعی است، در این ارتباط کنشگران خود را با آن درک می‌نمایند یا اینکه توسط دیگری نظر به همان ارتباط شناخته می‌شوند. ساختارهای سیاسی که در قوانین اساسی کشورها تبلور می‌یابند در حقیقت به عنوان نقشه راه برای حکومت‌ها تعریف می‌گردد، دولت‌ها برای اینکه بتوانند در مسیر درست گام بردارند، همیشه متکی بر یک پیشگزاره (پیش فرض) اولیه هستند، البته اینکه چه کسانی این پیشگزاره‌ها را تعریف و تبیین می‌کنند هم از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است.

سال ۲۰۰۱ برای افغانستان فصل جدیدی محسوب می‌شد، زیرا برای اولین بار از انزوای سیاسی بیرون شده و توجه جهانیان را به خود جلب کرد. حضور کشورهای قدرتمند جهان مصداقی از این اهمیت است که افغانستان بعد از این می‌توانست به عنوان یکی از شرکای قابل اعتماد برای کشورهای حامی محسوب گردد. در اوایل قرن بیست و یکم، افغانستان نه تنها محور جهان قرار گرفت بلکه تلاش شد تا به عنوان یک کشور مسئول همانند سایر دولت‌ها در عرصه بین‌المللی نقش ایفا نماید و برای نیل به این هدف، جامعه جهانی و جامعه بین‌الملل مخصوصاً سازمان ملل در چارچوب توافقنامه بن و سپس در قانون اساسی، ساختار سیاسی را ترسیم کردند. نگاه مثبت به دورنمای دموکراسی باعث شد که ساختار سیاسی بر اساس ارزش‌های دموکراتیک بنا گذاشته شود که می‌توان گفت در تاریخ سیاسی افغانستان بی سابقه بود. نگاه واقع‌بینانه به اینکه افغانستان ملغمه‌ای از اقوام گوناگون است، از جمله نکاتی است که شناخت ساختار سیاسی و بررسی علی آن را با قومیت بهتر قابل درک می‌کرد.

سوال اصلی تحقیق این است که جامعه چند قومی در افغانستان چگونه تأثیری بر ساختار سیاسی در دو دهه اخیر داشته است؟ فرض ما بر این است که جامعه چند قومی افغانستان تأثیر منفی بر عملی شدن ساختار سیاسی افغانستان طی دو دهه اخیر داشته است.

توجه به جامعه چند قومی در افغانستان ضرورت و اهمیت‌یست که در واقع باعث می‌گردد که ساختارهای سیاسی به صورت عینی و واقع‌بینانه برای کارگزاران و سایر بازیگران داخلی و بیرونی مورد توجه قرار گیرد. تاریخ افغانستان نشان داده که حکومت‌ها بدون توجه به ساختار قومی دست به اعمال حاکمیت زده‌اند که به مرور زمان منجر به فروپاشی شده است.

مهم‌ترین هدف این تحقیق بررسی چگونگی تاثیر نقش جامعه چند قومی بر ساختار سیاسی افغانستان طی دو دهه اخیر است و اینکه همگرایی و واگرایی نخبگان سیاسی چقدر متاثر از بافت‌های قومی بوده است، در حالیکه قانون اساسی ساختار سیاسی را مشروعیت می‌بخشید ولی نخبگان برای تداوم سلطه و حفظ اقتدار بیشتر متکی به قومیت می‌گردیدند.

در مورد پیشینه تحقیق باید اذعان کنم، از آنجائیکه افغانستان مخصوصاً در دو دهه اخیر مورد توجه محققان، نویسندگان و تحلیل‌گران بوده است قومیت از جمله موضوعات پر باری بوده که در مورد آن تبصره‌های گوناگون شده است. آقای دیدار علی مشرفی در کتاب، بحران هویت ملی در افغانستان، پژوهشی در حوزه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، موضوع هویت ملی و رابطه آن را با قومیت برجسته کرده است. همچنین آقای عبدالعی محمدی در آثار خود، افغانستان و دولت مدرن، مفهوم دولت مدرن را برای افغانستان تسری داده است. بر علاوه مجیب الرحمن رحیمی در کتاب، نقدی بر ساختار نظام در افغانستان، تاثیر انتخاب نوعیت نظام بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در کشورهای چند پارچه، بر علاوه بررسی ساختار نظام بر نقش انتخاب نوعیت سیستم حکومتداری بر دموکراسی و مهار خشونت پرداخته است. همچنان می‌توان به کتاب، دولت شبکه‌ای، رابطه قدرت و ثروت در افغانستان پس از ۲۰۰۱، از تیمور شاران اشاره کرد که بر چگونگی تاثیر شبکه‌های سیاسی غیر رسمی بر سیاست داخلی افغانستان پرداخته است. با توجه با تعدد آثار و مقالات نگاشته شده می‌توان گفت که کمتر مقاله یا تحقیقی در مورد رابطه علی بین جامعه چند قومی و ساختار سیاسی خصوصاً در دو دهه اخیر در افغانستان پرداخته است. نوآوری تحقیق این است که نقش قومیت و تاثیرگذاری آن را بر ساختار سیاسی افغانستان مخصوصاً در دو دهه اخیر پرداخته شده است و ساختار به عنوان یک متغیر وابسته کمتر مورد توجه قرار گرفته، از طرفی ساختار سیاسی بعد از سال ۲۰۰۱ را می‌توان، موضوع نسبتاً جدید دانست که در تاریخ معاصر چنین ساختار دموکراتیک و منسجمی در قوانین تسجیل نشده است.

روش تحقیق کنونی تحلیلی - توصیفی بوده و در گردآوری اطلاعات مورد نیاز از ابزارهای کتابخانه‌یی، فصلنامه‌های علمی و مقالات معتبر استفاده شده است.

یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که جامعه چند قومی تاثیر منفی بر عملی شدن ساختار سیاسی که مبتنی بر ارزش‌های دموکراتیک بوده، داشته است. ارزش‌های لیبرالیستی به عنوان زیربنای ساختار سیاسی که در قانون اساسی تجلی یافته بود در نتیجه نگرش‌های قومی به سیاست نتوانست مصداق عینی و عمیقی یابد.

## ۲. ترسیم ساختار سیاسی در قانون اساسی (۱۳۸۲)

به صورت کلی، ساختار در حقیقت پیکربندی یک سیستم را می‌گویند یا به بیان دیگر به الگو، آرایش یا سازماندهی اجزای مرتبط در یک شیء مادی یا یک سیستم گفته می‌شود. در ساختار سیاسی آنچه که باید توجه کرد این است که چه عوامل بر شکل‌گیری قدرت سیاسی تأثیر دارد و این شکل‌گیری چگونه به صورت نظامند و حساب شده، اجزای خود را به صورت منطقی پیوند می‌دهد، یا به عبارتی عوامل ساختی کشور مثلاً گروه انسانی (ملت)، ترکیب بندی گروه انسانی از لحاظ حقوقی (اتباع، بیگانگان...)، سرزمین، قدرت سیاسی (حاکمیت، قدرت مشروع)، نوعیت سیستم (متمرکز، غیر متمرکز) و ... را در بر می‌گیرد. در حقیقت ساختار سیاسی را بیشتر در رژیم سیاسی می‌توان مطالعه کرد، زیرا رژیم سیاسی در برگزیده نوعیت ساختار سیاسی یک کشور را در بر می‌گیرد، رژیم سیاسی مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی تلفیق یافته و همگن شده در محدوده دولت - کشور و در زمان معین است (پناهی، ۱۳۹۵: ۲۸۳).

قانون به صورت کل و قانون اساسی به صورت خاص، یکی از داغترین مباحث علوم انسانی می‌باشد، اینکه تعریف قانون اساسی چیست ما را به جایی نمی‌رساند، مهم این است که قانون مهم است، قانون زاده توافق جمعی و فرزند اراده عمومی است و از این رو، دارای اعتبار ذاتی دانسته می‌شود (محمدی، ۱۳۹۴: ۱۶۶). موضوعی که در ایده طراحی قانون اساسی مطرح است، جوامع چند پارچه می‌باشد. منظور از جوامع چند پارچه، عبارت از جوامعی می‌باشد که از شکاف‌های عمیق تاریخی و غیرآشناگونی - آشتی‌ناپذیر - قومی، زبانی، مذهبی و هویتی رنج می‌برند و تاریخ خونینی از برتری جویی و مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن و نمایندگی دارند. البته این چنین جوامع را می‌توان به: چندپارچه‌ترین و چند پارچه تقسیم کرد، هارویتر جوامع چند پارچه‌ترین را جوامعی می‌داند که: هویت گروه‌های قومی در آن از برجستگی ویژه‌ای برخوردار بوده و از هویت‌های بدیل موجود به شمول هویت فراقومی، سرزمینی، ایدئولوژیک و طبقاتی بالا فراتر می‌رود و میزان انزجار و ناسازگاری میان گروه‌های قومی در سطح بالایی قرار دارد (رحیمی، ۱۳۹۵: ۴۲). جوامع چند پارچه یا کمتر پارچه جوامعی هستند که از عین اختلافات و شکاف‌های عمیق قومی، مذهبی و زبانی رنج می‌برند ولی شدت این شکاف‌ها و اختلافات در این جوامع در مقایسه با جوامع چند پارچه‌ترین کمتر است.

اما سوال این است که قوانین اساسی جوامع چند پارچه چگونه باید طراحی (مهندسی) شوند تا زمینه کنار آمدن میان جوامع یا اقوام مختلف را فراهم ساخته، دموکراسی را تحکیم بخشیده، نبرد و درگیری‌ها را مهار ساخته و از پیامد و نتایج غیردموکراتیک نهادی‌های دموکراتیک جلوگیری کنند؟ و چگونه نهادهای سیاسی بر مسیر و چشم انداز مردم سالاری و تحکیم دموکراسی در جوامع چند پارچه تأثیر می‌گذارند. برخی‌ها معتقد هستند که عمده‌ترین مشکل بر سر راه مردم سالاری چه جدید و تحکیم یافته و چه مردم سالاری‌های در حال شکل وجود دارد، مهار و

اداره درگیرهای قومی است. مهم‌ترین چالش فراروی ساختار سیاسی طی دو دهه پاسخ به همین سوال بود که چگونه می‌شود مردم سالاری را در جامعه‌ای تحکیم بخشید که کمتر به ارزش‌های دموکراتیک باورمند هستند.

قانون اساسی سال ۱۳۸۲ با ۱۲ فصل و ۱۶۹ ماده، را می‌توان یکی از بهترین قوانین دانست یکی از لیبرال‌ترین قوانین اساسی در منطقه از سوریه تا پاکستان قانون اساسی جدید افغانستان می‌باشد، به علاوه تضمین آزادی بیان، حرکت و مجموعی از حقوق مدنی، قانون اساسی برابری میان مرد و زن را به رسمیت شناخته و ۲۵ فیصد چوکی‌ها را برای زنان در بخش قانون‌گذاری کشور تضمین می‌کند (همان). با توجه به ماهیت و مواد قانون اساسی می‌توانیم ساختار سیاسی را که «انتقال قدرت» یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های آن است را تشخیص بدهیم. با نگاهی به ماهیت و محتوای قانون اساسی اصل تفکیک قوا، مکلفیت دولت، مسئولیت ملت، رعایت ارزش‌های مدرن، مشارکت در قدرت سیاسی، نظارت از اعمال و رفتار حکومت... را می‌توان دریافت.

### ۳. تنوع قومی در افغانستان

تنوع قومی برای کشورهای در حال توسعه همواره به عنوان یک چالش بزرگ محسوب می‌شود، زیرا تنوع قومی در کشورهایی که جنگ داخلی را پشت سر گذاشته‌اند یکی از بحران‌های عمیق در اجتماع محسوب می‌شود. افغانستان متأسفانه در نتیجه جنگ‌های قومی ویران شد و این ویرانی نه تنها به صورت عینی بلکه به صورت ذهنی در بین مردم ریشه دوانیده است. ساختار اجتماعی جامعه ما همواره با موجودیت فرهنگ سنتی و قبیله‌ای از موانع اساسی در تطبیق ارزش‌های مدرن محسوب می‌گردد. ساختار اجتماعی قبیله‌ای و فرهنگ سنتی قومی در درون خود مولفه‌ها و ویژگی‌های ضد یک پارچگی را حمل می‌کند. در افغانستان یکی از موانع و در عین حال خیلی مهم ساختار اجتماعی قبیله‌ای قوم‌گرایی و مشکلات اقتصادی می‌باشد که این‌ها دست به دست هم داده تا مانع توسعه کشور گردیدند. تنوع قومی البته همیشه بد نیست، زمانی تنوع قوم منجر به بحران می‌شود که اقوام خودشان را در محرومیت احساس کنند، اقوام مختلف در تاریخ افغانستان محرومیت‌های بی‌جبران را تحمل کرده‌اند، نظام‌های حکومتی توتالیتر هرگز فرصت بروز استعدادهای اقوام دیگر را نمی‌دادند (جعفری، ۱۳۹۷: ۱۶۰). اگر به کشورهای مختلف در جهان نگاهی بیندازیم می‌بینیم که تنوع قومی یک پدیده طبیعی شمرده می‌شود، امروز هیچ کشوری از یک قوم شکل نگرفته است.

حدود پنجاه و هفت گروه قومی، چهل تا پنجاه زبان و لهجه که به چندین خانواده مشخص زبانی تعلق دارند و دو زبان رسمی پشتو و دری در این کشور وجود دارد (رحیمی، ۱۳۹۵: ۹۱). اقوام متفاوتی که در افغانستان زندگی می‌کنند، برای اینکه بتوانند به قدرت دسترسی یابد به سوی واگرایی با سایر اقوام حرکت می‌کند، البته این واگرایی ملی را باید در تاریخ جستجو کرد. همانطور که قبلاً متذکر شدیم شکاف اجتماعی یا اگر بهتر بگوییم شکاف قومی

در زمان جنگ‌های داخلی بین احزاب سیاسی عمیق‌تر شد، پیامد این شکاف قومی این شد که ملت جای خود را به قوم بدهد و هر قوم برای خود نماد سازی و تقدس‌گرایی را در مورد اشخاص به پیش گرفتند، امروز اگر نگاه عمیقی به اطراف خود داشته باشیم میبینیم که به جای رهبران ملی، رهبران قومی بیشتر است. رهبر ملی‌ای که بتواند همه ملت را به دور خود جمع کند وجود ندارد، چهار قوم بزرگی که در افغانستان نقش بیشتری در سیاست دارند هر یک رهبر خاصی دارند و سایر اقوام نسبت به رهبر قوم دیگر با چشم دیگری می‌بینند و این را می‌شود در همایش‌های سالگرد طی دو دهه اخیر مشاهده کنیم. هر قومی که به قدرت می‌رسید اولین کاری که می‌کند تصویر رهبر خود را بر روی دیوارها و موتورها برجسته می‌سازد و برای مشروعیت طلبی و حفظ سلطه به آن تقدس‌هایی که اجماع قومی در مورد آن وجود دارد متوسل می‌شود.

طی دو دهه اخیر، تنوع قومی نه تنها در سیاست بلکه در زندگی اجتماعی و شهری هم هویدا بود، مثلاً نامگذاری سرک‌ها، پوهنتون‌ها، مکاتب و موسسات خیریه بیشتر رنگ و بوی قومی داشت. هر قومی که در منطقه‌ای به صورت متراکم زندگی می‌کردند، هرگز اجازه نمی‌دادند که عکس رهبر قوم دیگری در مناطق آن به اهتزاز در بیاید. این نوع رفتارها و بینش‌ها را می‌توان از جمله اساسی‌ترین موانع بر سر راه تحقق ساختار سیاسی بعد از سال ۲۰۰۱ دانست.

### ۳. شهروندی و قومیت در افغانستان

شهروندی و قومیت را می‌توان همانند دو مفهوم سنت و مدرن مقایسه کرد، همانطور که در بحث‌های گذشته آمد، قومیت یک مفهوم اجتماعی - سیاسی است و شهروندی هم بیشتر بار حقوقی - سیاسی دارد. در قومیت مبنای مشروعیت وابسته‌گی به یک قوم است ولی شهروندی که یک مفهوم مدرن است براساس سند تابعیت تعریف می‌شود، البته شهروند یک سلسله شاخص‌هایی دارد و هر کشور برای شهروندان خود یک سلسله امتیازاتی را تعریف می‌کند که برای دیگران در نظر ندارند.

شان شهروندی و حقوق و تکالیف مربوط بدان از مفاهیم اساسی زندگی دموکراتیک به شمار می‌رود. شهروند از حیث حقوق و تکالیف باهم برابرند، حق حکومت کردن و تکلیف اطاعت از حکومت هر دو جزء شان شهروندی محسوب می‌شود (منصور، ۱۳۹۶: ۹۷). البته در عصر باستان حق شهروندی محدود بود یعنی هر کس نمی‌توانست از امتیاز شهروند بودن بهره‌مند گردد، مثلاً در آتن شان شهروندی تنها به مردهای آزاد، محدود می‌شد و بردگان از شمار شهروندان بیرون بودند. در عصر مدرن شان شهروندی به مفهوم برخورداری از حقوق عمده‌ای چون آزادی بیان، برابری در نزد قانون، حق اجتماع و غیره بدون توجه به وضع طبقاتی، جنسی، نژادی و غیره... مفهوم رایج در قرن نوزدهم بود، اما در قرن بیستم ظهور مفهوم «حقوق اجتماعی» مضمون شهروندی را گسترش بیشتری داد. منظور از حقوق اجتماعی برخورداری از خدمات اجتماعی، بهداشتی، آموزشی، تامین اجتماعی و غیره است.

بدین سان مفهوم شهروندی دیگر خصلت صرفاً حقوقی و سیاسی ندارد، بلکه مضمون اجتماعی و اقتصادی نیز یافته است (بشیریه، ۱۳۸۴: ۲۶۸). مفهوم شهروندی مدرن، با تشدید هویت‌های قومی در چارچوب یک دولت ملی ممکن است آسیب ببیند. شهروند به کسی گفته می‌شود که براساس تعهد سیاسی - حقوقی به دولت از امتیازاتی برخوردار می‌شود، یعنی مخاطب یک شهروند دولت است، دولتی که تامین کننده نیازهای عمومی باشد.

تقسیم بندی افغانستان به حوزه خرده فرهنگ و قومیت باعث گردیده است که ادبیات ما نیز دچار اشکال گردد، مثلاً برای اقوام افغانستان گاهی واژه ملیت را به کار می‌گیرند، زمانی نیز واژه برادر؛ مانند: ملیت ازبک ما، برادران هزاره ما به ترتیب سایر اقوام. همه این نوع کاربرد واژه‌ها در واقع همان پیام چندگانه هویتی و فرهنگی را تبارز می‌دهد. قومیت همانند یک زهر تلخی‌یست که حتی تحصیلکرده‌ها را هم مسموم می‌کند، به طور نمونه جدل و جنجال بر سر واژه‌های "دانشگاه" و "پوهنتون" خیلی را به میدان تحلیل کشانید برخی‌ها از اینکه از خط قرمز قومیت عبور نکنند دست به سفسطه بازی می‌زدند و تلاش می‌کردند حرف‌ها و باورهای خود را به کرسی بنشانند. شهروند کسی هست که بدون در نظر داشت قومیت و هویت قومی از امتیازات دولتی و فرصت‌های آن بهره‌مند گردد. قوم‌گرایان در هنگام انتخابات به دنبال «بانک رای» می‌گردند و دموکرات‌ها به دنبال «رای شهروندان» (خانی، ۱۳۹۶: ۱۷۸). نه تنها سیاستمداران بلکه خود مردم هنوز نتوانسته است که دیگران را به عنوان هموطن خود به معنی واقعی کلمه احساس کنند و در ادبیات روزمره‌ای که استفاده می‌کنند برای تفکیک خود با آنها از واژه‌هایی استفاده می‌کنند که دیگران را متعلق به خود نمی‌دانند، مردم در نتیجه عدم آگاهی در بستر تاریخ همیشه متاثر از گفتارها و رفتارهای سیاسیون بوده‌اند، آنچه مردم نمی‌دانستند این بود که چرا اقوام باهم جنگ می‌کنند ولی رهبرانشان خوب می‌دانستند که چرا باید جنگ کنند، به گفته شهید مطهری؛ آنکه در کاخ زندگی می‌کند با آنکه در کوخ زیست دارد از لحاظ فکر هم به همان سان متفاوت می‌اندیشند. مردم افغانستان در عدم موجودیت تعامل سازنده، تا هنوز نتوانسته است به یک هویت جمعی که معرف شهروندی باشد برسد، نه تنها افراد بالغ بلکه کودکانی که متولد می‌شوند هم متاثر از هویت‌های کوچک و باورهای قوم مداری است. شهروند تنها این نیست که پای صندوق‌های رای بروند، رای بدهند، پوستر بچسبانند، در مبارزات انتخاباتی و سخنرانی‌ها شرکت کنند، بلکه شهروندی این است که افراد بتوانند به عنوان یک شهروند از امتیازات و فرصت‌ها بهره‌مند شوند، نه اینکه برای پیدا کردن شغلی دست به دامن بزرگان قوم خود گردد، بلکه باید دست به دامن قانون شود.

جامعه‌شناسان باور دارند که افراد در فرایند جامعه‌پذیری نه تنها گرایش فکری دیگران را فرا می‌گیرند بلکه دنیای آن را نیز فرا می‌گیرند (مشرقی، ۱۳۹۷: ۱۵۶). در حقیقت مشکل، شناخت اقوام افغانستان نسبت به یکدیگر است، اقوام کمتر دنیای قوم دیگر را می‌شناسد یا آن را می‌فهمد، نه تنها نمی‌دانند بلکه پیشگزاره‌ها و پیش‌فرض‌هایی به شدت مخرب و آسیب‌زده نسبت به اقوام دیگر دارند، در حالیکه در گفتمان و جامعه‌پذیری سیاسی اقوام می‌توانند

با هم معرفت پیدا کنند. قومیت زمینه رشد شهروند پذیری و شهروند شدن را به نحوی مسدود می‌کند برای اینکه شهروند معنی و مفهوم واقعی خود را حاصل کند نیاز است که دولت ملی وجود داشته باشد. همانطور که دولت ملی یک مفهوم مدرن است، شهروند هم یک مفهوم توأم با دولت مدرن است. دولت مدرن بدون ساختار مدرن تحقق نمی‌یابد. گرچه طی دو دهه ساختار سیاسی مدرن، ولی نگاه به ارزش‌های مدرنیته، نگاه سنتی و عرفی بود، یعنی مجریان اصلی قدرت هنوز به اهمیت ساختار سیاسی مبتنی بر قانون اساسی پی نبرده بودند و آن را عمده‌ترین مانع در سر راه خود می‌دانستند و ترجیح می‌دادند که نقش یک رهبر قوم را بازی کنند تا یک مسئول دولت را.

#### ۴. قومیت مبنای مشروعیت حکومت

وقتی ساختار سیاسی تجلی شده در قانون اساسی به جای قومیت و نژاد مبنای مشروعیت حکومت را شهروند و حاکمیت ملی تعریف می‌کند، طی دو دهه اخیر در افغانستان این مفهوم برعکس عملی شد. گرچه در ماده چهارم قانون اساسی حاکمیت متعلق به مردم پیش‌بینی شده بود ولی در عمل این حاکمیت به مردم نه بلکه به قومیت داده شد. "حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می‌کند" (ماده چهارم قانون اساسی). مشروعیت حکومت براساس قانون اساسی تعریف می‌شود، چون در نظام‌های دموکراتیک حکومت‌ها مشروعیت خود را براساس رضایتمندی شهروندان حاصل می‌کند که یکی از این روش‌ها می‌کانونیم‌ها انتخابات است، در افغانستان انتخابات برگزار شد ولی حاکمیت مردم به معنی واقعی کلمه در انتخابات مصداق نیافت. حکومت وحدت ملی که در سال ۲۰۱۴ پدیدار گردید نه براساس رای مردم بلکه براساس مصلحت‌های سیاسی شکل گرفت و از همه بدتر اینکه این حکومت با مداخلات بیرونی سامان یافت. مشروعیت از لحاظ دموکراتیک براساس انتخاب مردم مفهوم می‌یابد ولی گونه‌ای از مشروعیت براساس کارکردگرایی نهادهای دولتی بعد از کسب قدرت هم می‌تواند شکل بگیرد، که حتی شکل‌گیری حکومت وحدت ملی با هم نتوانست پایان بی‌ثباتی سیاسی شود، این بی‌ثباتی آنقدر تداوم یافت که در نهایت منجر به فروپاشی ساختار سیاسی گردید. ماکس وبر باورمند است که مشروعیت یعنی رضایت عموم و این رضایت گاهی می‌تواند بعد از کسب قدرت به هر شیوه‌ای که باشد تداوم یابد. دولت‌هایی که براساس کودتا، انقلاب و جنگ شکل می‌گیرند اگر بتوانند رضایت مردم را توسط کارکردهای خود حاصل کنند را هم می‌توانیم حکومت‌های مشروع تعریف کنیم "امروزه همه انقلاب‌ها و کودتاها را نمی‌توان نامشروع نامید، بنابراین اصول جدید مشروعیت جای اصول قدیمی را گرفته است" (عالم، ۱۳۸۴: ۱۰۵). در مفهوم لیبرال مشروعیت به معنی قانونی بودن یا طبق قانون بودن است بعدها واژه مشروعیت در اشاره به روش‌های سنتی، اصول قانون اساسی و انطباق با سنت‌ها به کار برده شد بعد از آن هم مرحله‌ای فرا رسید که در آن عنصر "رضایت" به معنی آن افزوده شد، مشروعیت نه صرفاً به قانونیت دولت از نظر



حقوقی، بلکه به پذیرش اجتماعی آن از جانب اتباع مربوط می‌شود (بشیریه، ۱۳۸۴: ۴۲) و رضایت پایه و اساس فرمانروایی مشروع دانسته شد.

مشروعیت از بطن جامعه ریشه می‌گیرد، گرچه برخی‌ها معتقدند ریشه مشروعیت را باید در قوانین اساسی جستجو کرد که این هم نظر نیکویی است ولی در نظام‌های دموکراتیک آنچه مهم است رضایتمندی مردم است، یعنی حاکمیت به مردم تعلق دارد و حکومت هم از سوی مردم برای مردم کار میکند. نحوه کسب قدرت دلیلی بر مشروعیت یا عدم مشروعیت نیست. بنابراین یکی از موارد کاربرد مشروعیت، گفته می‌شود وقتی حکومت مشروعیت دارد که مردم تحت فرمان اعتقاد راستین داشته باشند بر اینکه ساختار، عملکردها، اقدامات، تصمیمات، سیاست‌ها، مقامات، رهبران یا حکومت از شایستگی، درستکاری، یا خیر اخلاقی - از حق صدور قواعد الزام آور - برخوردار باشند (موثقی، ۱۳۹۱: ۳۶۷). همه حکومت‌ها می‌کوشند نشان دهند که اقداماتشان مشروع است در صورتیکه اقدامات با رضایت عمومی همراه باشد در آن صورت مشروع پنداشته می‌شود. آنچه مردم سالاری را برجسته می‌کند همین اراده و رضایت مردم است، زیرا مردم سالاری بر رضایت مردم مبتنی است و بر خلاف تمایل آنها نمی‌توان مشروعیت را بر اراده آنها تحمیل کرد. در صورت نبودن مشروعیت، حکومت اعتماد عمومی را از دست می‌دهد و حتی با نبودن مشروعیت، قدرت صورت زور محض را به خود می‌گیرد. به عقیده استرنبرگر، مشروعیت بنیاد قدرت حکومت است که از یک سو حق فرمانروایی را به حکومت می‌دهد و از سوی دیگر، حکومت شوندگان را از چنین حقی آگاه می‌کند.

به عقیده ماکس وبر، مشروعیت سه منشاء دارد:

۱. سنت: مشروعیت ممکن است متکی بر اعتقاد گسترده به سنتهای دیرین و بر نیاز به اطاعت از رهبرانی باشد که طبق سنت‌ها اعمال قدرت می‌کنند.
۲. صفات شخصی ویژه: مشروعیت ممکن است مبتنی بر هواخواهی از تقدس ویژه و استثنایی یا خصلت قابل ستایش یک شخص باشد.
۳. قانونیت: مشروعیت ممکن است بر این باور متکی باشد که قدرت بنا به قانون واگذار شده است، آنچه به طور قانونی انجام یافته مشروع دانسته می‌شود (بیات، ۱۳۸۷: ۱۰۷).

براساس این سه منشاءای که ماکس وبر تعریف کرده است در افغانستان طی دو دهه اخیر «صفات شخصی ویژه» بیشتر تبلور یافت، در حالیکه قانون اساسی ۱۳۸۲ حاکمیت را متعلق به مردم می‌دانست و انتخابات را به عنوان یک شیوه مدرن ارج گذاشته و انتخابات ۸ گانه را در قانون اساسی پیشبیتی کرده بود ولی در عمل این اشخاص کاریزماتیک بود که رای را از مردم نه براساس قانونمندی، بلکه براساس نفوذی که داشت به دست می‌آورد. همانطور که قبلاً گفتیم جامعه سنتی فرهنگ خاص خود را دارد و ساختارهای سیاسی هم مبتنی بر همین فرهنگ‌ها و باورها

استوار می‌گردد. قومیت موثرترین ابزاری است که حکومت‌ها از آنها بهره‌مند شده‌اند. سامان اجتماعی که با اقتدار سیاسی به شکل دولت مشخص می‌شود، نیازمند مشروعیتی است که مفهوم قدرت سیاسی متضمن آن است. از آنجا که لوازم قدرت دولت به صورت قانون ساخته می‌شود، سامان سیاسی با اتکاء به دعوی مشروعیت قانون به رسمیت شناخته می‌شود. یعنی اینکه قانون مدعی چیزی بیش از آن است که فقط در مورد پذیرش و اطاعت قرار گیرد. قانون ضمن آنکه از مخاطبان درخواست دارد که آن را عملاً به رسمیت بشناسند ضمناً مدعی است که مستحق این شناسایی نیز هست.

قومیت به صورت غیر رسمی و به عنوان عامل اصلی در شکل‌گیری دولت نقش مهمی را ایفا کرده حتی جمهوری اسلامی افغانستان بعد از سال ۲۰۰۱م کمتر توجه به مشروعیت دموکراتیک و بیشترین توجه به مشروعیت قومی را توجه کرد، در هنگام انتخابات نکت‌ها به گونه‌ای آرایش پیدا می‌کردند که هر یک بتوانند از قوم مشخصی بیشترین رای را داشته باشد و در توزیع امتیازات سیاسی بیشتر میزان مشارکت و توانایی قومی معیار بود نه رای مردم. برخلاف آنچه هابرماس باورمند است که دولت نه به خاطر میکانیزم‌هایش بلکه به خاطر مستحق بودنش مشروعیت پذیر است در جامعه سنتی افغانستان این استحقاق براساس قوم‌مداری تعریف می‌شد. گرچه ساختار سیاسی شاخص‌های مشروعیت‌زایی خاص خود را در طی دو دهه تعریف کرده بود ولی قومیت به عنوان محرک و عامل کلیدی بر نوع رفتار سیاسی، توزیع قدرت و مشارکت تأثیر جدی داشت.

## ۵. شبکه‌های سیاسی غیر رسمی

منظور از شبکه‌های سیاسی غیر رسمی، گروه‌هایی می‌باشند که به صورت رسمی در بدنه دولت سهیم نیستند ولی عملکردهای آنها به شدت دولت و ساختار سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در نتیجه توزیع نامتوازن منابع و قدرت شبکه‌های سیاسی غیر رسمی می‌تواند مشکلات متعددی برای دولت‌هایی که مبتنی بر توافق باشد ایجاد کند. در حقیقت دولت‌هایی که از جامعه خود ضعیف‌تر باشد یعنی نتواند نیازهای اساسی و اولیه مردم را برآورده سازد، شبکه‌های سیاسی غیر رسمی می‌تواند این خلاء را پر کند و زمینه شکل‌گیری بسیج عمومی شود. ناستواری سیاسی در نتیجه عدم سازگاری خواسته‌های سیاسی گروه‌ها و دولت می‌تواند باعث برهم خوردن نظم اجتماعی گردد. شبکه‌های سیاسی غیر رسمی در کشورهایی که نهادهای سیاسی آن شکننده می‌باشد بیشتر رسوخ می‌کند مخصوصاً در زمان انتخابات.

طی دو دهه اخیر در افغانستان شبکه‌های سیاسی غیر رسمی نسبت به دولت بیشتر فعال و تأثیر گذار بود. در حقیقت در کنفرانس بن این شبکه‌ها از حاشیه به متن وارد شدند. در مورد اینکه شبکه‌های سیاسی چیست دیدگاه‌های زیادی وجود دارد اما می‌توان گفت؛ شبکه‌های سیاسی نهادهای دارای ترتیبات سلسله مراتبی هستند که به دلیل ترتیبات نهادی، الگوهای مبادله، وابستگی به منابع و جریان اطلاعات دو جانبه‌شان، شبکه‌های شبه

ساختاری را تشکیل می‌دهند. ساختار شبکه‌های مزبور غیر رسمی بوده و اعضای آنها به طور متقابل به منابع و روابط قدرت یکدیگر که همکاری متقابلشان را تسهیل می‌کند، وابسته می‌باشد. در کشورهای پس از منازعه شبکه‌های سیاسی اقتدار غیر مستقیم بیشتری نسبت به نهاد دولت دارد، چرا که این نهادها بیشتر مبتنی بر رهبری کاریزماتیک می‌باشد که سیاست‌هایی را برای پیروانش تعریف و آنها اجرا می‌کنند.

در جوامع چند قومی که متأثر از منازعات پایدار بوده‌اند، شبکه‌ها در چنین بستری از جامعه رشد می‌کنند و ادعای نمایندگی از آنها را دارد. نهادهای غیر رسمی بر نهادهای رسمی در تنظیم الگوهای رفتاری و شیوه‌های عمل پیش قدم‌تر می‌باشند، در افغانستان بعد از سال ۲۰۰۱، سه قانون بازی که نهادهای غیر رسمی‌اند، بر عملکرد و موفقیت شبکه‌ها تاثیر گذار است:

نخست: رابطه ارباب - رعیتی برای گسترش فعالیت‌های سیاسی

دوم: رانت خواری و فرصت طلبی

سوم: استفاده ابزاری از تقسیمات هویتی به منظور ایجاد تحرک سیاسی (شاران، ۱۳۹۵: ۵۵).

شبکه‌های سیاسی غیر رسمی بیشتر در حاشیه منبع قدرت در ولسوالی‌ها و قریه‌جات فعالیت می‌کنند، آنها چون دسترسی مستقیم به مردم محل خود را دارند، می‌توانند شبکه‌های بسیار وسیعی را در سرتاسر افغانستان تنظیم کنند و با مرجع قدرت در نتیجه تعامل و امتیاز طلبی ارتباط مستقیمی داشته باشد. به طور نمونه سران قبایل، ولسوال‌ها، رئیس پلیس یک ولسوالی نقش بسیار زیادی در شبکه‌های سیاسی دارند. این نوع شبکه سیاسی بیشتر در جوامعی شکل می‌گیرد که هنوز به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کنند و افراد جامعه خود را وفادار به قبیله، منطقه، قوم و حتی اشخاص احساس می‌کنند. وجود چنین شبکه‌ها برای دولت‌هایی که تازه از منازعات داخلی سر بیرون کرده‌ست، آسیب‌زننده است. شبکه‌های سیاسی غیر رسمی را می‌توان یکی از قدرتمندترین شبکه دانست که عملاً و عیناً بر تطبیق ساختار سیاسی رسمی تاثیرگذار بود. خاستگاه (نقطه آغاز) این شبکه‌ها را باید در مصلحت‌هایی دانست که ریشه در قومیت دارد، یعنی اینکه رهبران قومی که در بدنه قدرت جایی پیدا نکرده‌اند براساس مصلحت در انضمام قدرت سهیم باشند و پول‌هایی که تحت نام بازسازی وارد افغانستان گردید، زمینه رانت خواری را برای چنین شبکه‌هایی فراهم ساخت. شبکه‌های سیاسی غیر رسمی به مرور زمان فربه‌تر گردیدند، تا اینکه در انتخابات سال ۲۰۱۴ تعاملات سیاسی به نحوی دیگر شکل گرفت و آقای کرزی که در راس هرم شبکه‌سازی قرار داشت، جایش را به بازیگران دیگر خالی نمود. در حقیقت باید بحران انتخابات سال ۲۰۱۴ را ریشه در جابه جایی شبکه‌ها و برهم خوردن موازنه در بین شبکه‌های سیاسی دانست.

## نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه که در طی دو دهه اخیر در افغانستان نشان داده است، دیده می‌شود که جامعه چند قومی در افغانستان عامل مهم و عمده در عملی نشدن ساختار سیاسی در افغانستان بوده است. گرچه سال ۲۰۰۱ فرصت مغتنمی برای نخبگان سیاسی قلمداد می‌شد ولی عدم شکل‌گیری هویت ملی و احترام به حاکمیت قانون باعث گردید تا روز به روز مخصوصاً بعد از سال ۲۰۱۴ عملاً نظم سیاسی فروپاشیده و جزیره‌های قدرت در ولایات پدیدار گردید. ساختار سیاسی که نوعیت سیستم اداری، توزیع قدرت، سیستم اقتصادی و مراجع پاسخگویی، تفکیک قوا و مکلفیت شهروندان و دولت را تبیین می‌کند در نتیجه نگاه قومی به ساختار سیاسی باعث شد که ارزش‌های قانون اساسی تجلی نیابد.

چندین دهه منازعه و کشمکش‌های داخلی باعث گردیده که شکاف قومی عمیق‌تر و اعتماد ملی کمتر شود. در طی دو دهه اخیر برای نخبگان سیاسی آنچه اولویت و مرجح داشت، حمایت وابستگی قومی بود نه رای مردم و عدم اعتماد و باور به ارزش‌های مندرج قانون اساسی مانند «حاکمیت متعلق به ملت است» تأثیرات منفی بر نهادهای شدن ساختاری گردید که توسط ارزش‌های مدرن‌پی‌ریزی گردیده بود.

## منابع

۱. بشیریه، حسین. (۱۳۹۴). گذار به دموکراسی. چ دوم، تهران: موسسه نگاه معاصر.
۲. بیات، عبدالرسول. (۱۳۸۷)، فرهنگ واژه‌ها درآمدی بر مکاتب و اندیشه‌های معاصر. چ دوم. قم: موسسه اندیشه و فرهنگ دینی.
۳. پناهی، شریعت. (۱۳۹۵). حقوق اساسی و نهادهای سیاسی. چ چهاردهم. تهران: نشر میزان.
۴. جعفری، محمود. (۱۳۹۷). فرهنگ سیاسی افغانستان در آینه امثال و حکم فارسی. کابل: انتشارات دانشگاه.
۵. خانی، حسین. (۱۳۹۶). طبقه متوسط و توسعه سیاسی. کابل: نشر پرند.
۶. رحیمی، مجیب الرحمن. (۱۳۹۵). نقدی بر ساختار نظام در افغانستان (تأثیر انتخاب نوعیت نظام بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در کشورهای چند پارچه). چ دوم. کابل: انتشارات سعید.
۷. شاران، تیمور. (۱۳۹۵). دولت شبکه‌ای (رابطه قدرت و ثروت در افغانستان پس از ۲۰۰۱). ترجمه حسن رضایی. کابل: نشر واژه.
۸. عالم، عبدالرحمن. (۱۳۸۳). بنیادهای علم سیاست. چ یازدهم. تهران: نشر نی.
۹. قانون اساسی ۱۳۸۲
۱۰. محمدی، عبدالعلی. (۱۳۹۴). افغانستان و دولت مدرن. چ، کابل: انتشارات امیری.

۱۱. منصور، عبدالحفیظ. (۱۳۹۶)، موانع توسعه سیاسی در افغانستان با تاکید بر عوامل اجتماعی و فرهنگی. چ دوم، کابل: انتشارات سعید.
۱۲. مشرقی، دیدار علی. (۱۳۹۷)، بحران هویت ملی در افغانستان (پژوهشی در حوزه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان). چ سوم. کابل: انتشارات امیری.
۱۳. موثقی، سیداحمد. (۱۳۹۱)، نوسازی و توسعه سیاسی. تهران: نشر میزان.